

## سه دیدگاه درباره‌ی بحران سیاسی روسیه

①

## بحران سیاسی روسیه و ماجرای زیوگانف

احمد ناصری

نتایج انتخابات مجلس روسیه و در پی آن، نتایج اولین دور انتخابات ریاست جمهوری این کشور برای محافل گوناگون - برحسب مورد - «امیدها» و «نگرانی‌ها» بی‌پدید آورده است. امید به حاکمیت مجدد کمونیسم و نگرانی از این امر، بیم‌ها و امیدهایی که هر دو از سر خامی و ناآگاهی به این سهولت و سرعت به‌وجود آمده است. البته در مورد نتیجه‌ی دور دوم انتخابات ریاست جمهوری چیزی نمی‌توان گفت، زیرا پیش‌گویی کار ما نیست و پیش‌بینی هم نیاز به افزارها و امکانات و اطلاعاتی دارد که آن را در اختیار نداریم. اما با توجه به واقعیات محرز و موجود دست‌کم این نکته را می‌توان اظهار کرد که نتیجه‌ی دور دوم انتخابات هر چه باشد - حتی پُرَد احتمالی زیوگانف - این امر به معنای استقرار مجدد کمونیسم و غلبه بر بحرانی نیست که منجر به فروپاشی قدرت سیاسی کمونیسم در اتحاد شوروی شد. مشکل کمونیسم در اتحاد شوروی، پیش از فروپاشی، صرفاً کمبود و مشکل رای نبوده است تا با کسب اکثریت آرا این کمبود و مشکل برطرف شود. کمونیسم در شوروی نه با پیروزی انتخاباتی و از طریق انتخابات به قدرت رسیده است و نه با شکست در انتخابات قدرت را از دست داده است تا با برد انتخاباتی مجدد، به وضع سابق خود بازگردد. بستن‌انداز حزبی که در چارچوب یک نظام اجتماعی و اقتصادی واحد و برخوردار از ثبات با یکدیگر رقابت دارند، چندصباحی این حزب در قدرت و حاکمیت است و چندصباحی آن دیگری، در آن روزهایی که هر یک از این احزاب از قدرت برکنار است منتظر انتخابات بعدی و سرگرم تمهید مقدمات به قدرت رسیده دوباره‌ی خویش است، بدون آن که در هر حال آمدن و رفتن هیچ‌یک از آن احزاب به ارکان و پایه‌های اساسی نظام سیاسی و اجتماعی محیطی آن‌ها خللی جدی وارد سازد. اما آن چه در روسیه‌ی امروز جریان دارد از این مقوله نیست و کشمکش اجتماعی و سیاسی جاری روسیه، کشمکش مثلاً احزاب جمهوری خواه و دمکرات در آمریکا نیست. زیرا کمونیسم در اساس خود طرحی متضمن نفی جامعه‌ی موجود، نفی مشخصات اصلی و بنیادی جامعه‌ی موجود و ایجاد جامعه‌ای جدید، مبتنی بر همکاری داوطلبانه و دمکراتیک، نه اجبار و سرکوب و استثمار، است که در طرح آرمانی خود کاملاً خارج از چارچوب قانون اساسی جامعه‌ی سرمایه‌داری قرار می‌گیرد و مستلزم درهم شکستن آن است. حال آن که حزبی که با انتخابات به قدرت می‌رسد، در چارچوب قانون اساسی موجود و با مددگرفتن از نهادهایی که این قانون اساسی به‌وجود آورده کسب قدرت می‌کند و به عبارت دیگر این قدرت را

قانون اساسی جامعه‌ی موجود و نهادهای وابسته به آن به او تفویض کرده است و بنابراین علی‌الاصول ذاتاً توانایی آن را ندارد که اساس قدرت و مشروعیت خود را نفی کند.

از اولین طرح‌هایی که برای ایجاد یک جامعه‌ی سوسیالیستی ارائه شد تاکنون بیش از یک قرن و نیم می‌گذرد. تاریخ انتشار مانیفست سال ۱۸۴۸، و تاریخ تحریر نقد برنامه‌ی گوتا سال ۱۸۷۵ میلادی است و تازه این در صورتی است که تلاش‌ها و طرح‌هایی را که از سوی سوسیالیست‌های پیش از مارکس نظیر فوریه و اُن معمول و ارائه شده است نادیده بگیریم - در این مدت دریایی از بحث‌های نظری مفصل از سوی فلاسفه، اقتصاددانان و انقلابیون چند نسل پیاپی در زمینه‌های مختلف این طرح تاریخی - از توجیه‌پذیری فلسفی آن گرفته تا ساختار اقتصادی جامعه‌ی آینده و مسایل سیاسی و طبقاتی آن - و شیوه‌های مبارزه برای حصول این هدف و حتا شکل‌های سازمانی مربوط به این مبارزه، به عمل آمده است. سوسیالیسم عظیم‌ترین پروژه‌ی مهندسی اجتماعی است که انسان در موضع فعال نسبت به تاریخ، نه منفعل، با طراحی آگاهانه و قبلی و به قصد ایجاد جامعه‌ای پیش‌سنجیده که در آن از رنج‌های کهن تاریخ خبری نباشد آن را طراحی و به اجرای آن - ولو تاکنون ناموفق - دست یازیده است. هیچ آیه‌ی مقدسی هم نازل نشده است که تلاش در راه اجرای این طرح را اکنون دیگر باید متوقف ساخت.

لنینیسم، که تنها یکی از جریان‌های فکری این طیف وسیع است - در قرن بیستم به دیگر جریان‌های آن غلبه داشته، خود صد سال تجربه‌ی نظری و عملی سنگر به سنگر را پشت‌سر دارد. از تشکیل اتحاد مبارزه‌ی سن پترزبورگ در ۱۸۹۰ تا امروز درست یک‌صد سال می‌گذرد، یک‌صد سالی که طی آن لنینیسم سخت‌ها خورده و سنگرها شکسته و در مسیر ناهموار خود با ده‌ها جریان مختلف دیگر از چپ و راست درگیر شده و تصفیه حساب کرده و تجربه اندوخته است تا ملاً در ۱۹۱۷ با سرنگونی تزاریزم به قدرت رسیده است، صد سال پیشینه‌ای که سراسر آن تحلیل‌ها و مباحثات و مجادلات نظری و مبارزات عملی و فعالیت‌های تشکیلاتی و تجربه‌اندوختنی‌های تلخ و شیرین است و سرانجام پس از کسب قدرت سیاسی نیز صاحب وسیع‌ترین تجربه‌ها در زمینه برنامه‌ریزی عملی اقتصادی و اجرای عظیم‌ترین پروژه‌ی مهندسی اجتماعی در تاریخ است و با این حال، امروز همین لنینیسم است که به‌رغم چنین پشتوانه سنگینی از سوابق و تجارب، با بحران نظری و عملی روبه‌رو شده است. زیرا بسیاری از نارسایی‌ها و تنگناهایی که در نهایت به فروپاشی شوروی انجامید، ملاً ریشه در لنینیسم دارد. حال چه‌گونه امروز زیوگانف - یک شبه سوسیال دمکرات و ناسیونالیست از راه رسیده - بی‌آن که در زمینه‌ی نظری یا عملی این جنبش هیچ‌گونه پیشینه‌ی جدی و مشخصی داشته باشد با احراز سمت دبیر اولی حزب کمونیست روسیه می‌تواند در سرنوشت کمونیسم تأثیری داشته باشد؟ در عین حال مطرح شدن شخصیتی مانند زیوگانف به عنوان دبیر اول حزب کمونیست روسیه، شاخصی از وضعیت درونی این حزب و اعضای آن در واپسین سال‌های پیش از فروپاشی و طی سال‌های پس از آن به‌دست می‌دهد، گرچه با برملا شدن افرادی از قماش یلتسین که اعضای پولیت بورو - عالی‌ترین ارگان این حزب - را تشکیل می‌دادند، دیگر برای کسی در مورد کیفیت حزب یاد شده تردیدی باقی نمانده بود.

به این ترتیب ماجرای زیوگانف اگر یک سناریوی کنترل‌شده برای مهار آرای کسانی نباشد که از تحولات پس از فروپاشی شوروی دل‌سرد و نگران شده‌اند، دست بالا تیلور سرخوردگی و نفرت جامعه است از دار و دسته‌ی یلتسین و نتایج حکومت روسیه و «اقتصاد بازار» پس از فروپاشی، اما به هر حال هر چه هست سوسیالیسم یا کمونیسم نیست، هنوز سوسیالیسم یا کمونیسم نیست. اما درباره‌ی فردای آن هیچ‌کس نمی‌تواند آیه نازل کند. به عبارت دیگر آرای که به زیوگانف داده شده است «رای» به زیوگانف نیست، «ضد رای» به یلتسین است، لیکن هر چه هست حکایت از آن دارد که هنوز شیخ سرگردان بر فراز اروپای کهن در پرسیه است و اگر آمدن زیوگانف به معنای «بازگشت» نیست، اما آن نیرویی که امروز در قالب «ضد رای» به زیوگانف او را مطرح ساخته، در چشم‌انداز آتی نیرویی هست که به حق مایه‌ی «امید» یا «نگرانی» باشد. □